

منشور جدید هنر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منشور تحریک ایدینگر  
یادداشت تجلی شہید سید مرتضیٰ آوینی بمنشور حضرت امام خمینی

مدیر هنری: محمد شہریاری • تهیه شده در دبیرخانه جشنواره مردمی فیلم عمار • بهار ۱۴۰۴

همه اولیای خدا در عصر خویش و در میان معاصران خویش غریب بوده‌اند و وای بر ما اگر این ولی خدا نیز در میان ما غریب باشد. و مگر نیست؟ آیا ما به راستی دریافته‌ایم که او کیست و چه می‌گوید؟ آیا ما به راستی سر به فرمان او سپرده‌ایم و دیگر «خود»ی در میانه باقی نمانده است؟ ما را با فلک‌زدگان راهی طریق هوی و هوس کاری نیست. آنان این کشتی طوفان‌زده اقیانوسِ بلا را جزیره غفلتی انگاشته‌اند، امن و امان، جاودانه و بی‌تاریخ. مگر این سفینه خاکی در دل این آسمان لایتناهی که محضر خداست به ناکجا آبادی بی‌خدا رسیده است؟ مگر بادِ شُرطه مرگ برخاسته است و دیگر کسی نمی‌میرد؟

روی سخن ما با آنان است که هنوز محفل اُنس را رها نکرده‌اند، آنان که هنوز دغدغه مرگ و معاد دارند و در انتظار موعودند. وای بر ما اگر این ولی خدا نیز در میان ما غریب باشد... و مگر نیست؟ مگر نه این که ما در انتظار بودیم، در انتظار طالوتی که در این عصر حاکمیتِ سفلگانِ علمِ ستیز بردارد با جالوت، در انتظار پیر فرزانه‌ای که در این عصر جاهلیت ثانی، از باطن این ظلمات راهی به چشمه حیات بیابد؟ او آمده است، آن که مردانگیِ طالوت را با فرزاندگیِ خضر جمع دارد. اما آیا ما را آن اطاعت و شجاعت هست که در کار او صبر و رزیم و در برابر امرش عصیان نکنیم، هرچند با «عقل» ما سازگار نباشد؟ آیا آن چه میان ما و او می‌گذرد مصداق این سخن خضر با موسی نیست که فرمود: **إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا** و **كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا**؟ ما نیز در مقام حرف همچون موسی خواهیم گفت: **سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا**؛ و اما در مقام عمل چه خواهیم کرد؟ چه کرده‌ایم؟

امام را با هنرمندان سخنی بود که شنبه نهم مهرماه شصت و هفت در روزنامه‌ها به چاپ رسید و مگر نه این که ما آن پیام را به فراموش خانه‌های سهل‌انگاری و غفلت خویش انداختیم و دیگر از آن جز اشاراتی پراکنده، این سوی و آن سوی، در میان نیامد؟ اصل سخن ایشان در آن پیام، میثاقی بود که میان «هنر» و «مبارزه» بسته بودند و چه بسا در میان غیر مؤمنین کسانی اندیشیدند که «این سخن از سر ناآشنایی با ماهیت هنر بر آمده است. اگر نه، هنر که آزاد است و در خدمت سیاست در نمی‌آید!» و ما نیز که سرباختگان آستان ولایت هستیم و از شأنِ گران این عبد صالح خدا در تاریخ باخبریم، نه آن کردیم که شایسته کلام حضرت ایشان است. تسلیم روزمرگی‌ها و دل‌مردگی‌ها، نشستیم و

دم بر نیاوردیم و گذشت. و هرچند اکنون آمده‌ایم تا عذر تقصیر بخواهیم، اما از حق ناگذشته، باید بگوییم که این ولی خدا نیز در میان معاصران خویش غریب است... و اگرچه می‌کوشد که به مصداق **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمْرًا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**، کلام خویش را تا مرتبه عقل ما پایین بیاورد، اما با این همه، سخنش غریبانه و مظلومانه در بازار تیترا درشت روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌ماند و به عمل در نمی‌آید. چه بسا کسانی هم باشند که جلوه‌فروشی‌های نفس‌خویش را به حساب پیام امام بگذرانند و به خیال خام، مردم را بفریبند.

به هر تقدیر، باید که سرباختگان آستان ولایت از این همه بی‌اعتنایی و غفلت و ناسپاسی عذر تقصیر بخواهند، تا خداوند دریغ نکند آن نعمتی را که بعد از قرن‌ها به آدمی زادگان روی گره زمین عنایت فرموده است.

وجود مقدس حضرت امام مصداق **اتمّ نعیم** است در این مبارکه که **لَتُسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ**. مبادا که غفلت کنیم و از عهده شکر برنویسیم... که بر ما نیز همان خواهد رفت که بر بنی اسرائیل رفت.

خداوند این عبد صالح خویش را به این عصر بخشیده است تا یک بار دیگر آدم در وجود او با حق تجدید میثاق کند و تاریخ فردا عرصه این تجدید میثاق باشد. کلام امام منشور این تجدید عهد است، مسطوره‌ای که تقدیر آینده این عصر در آن منطوی است. هنر و هنرمندان را نیز شایسته آن است که قدر نعمت باز شناسند و طریق توبه خویش را از این مسطوره مبارک بیابند. در منظر پیام حضرت امام به مناسبت تجلیل از هنرمندان متعهد، آن‌چه که بیش از همه در چشم می‌نشیند، میثاقی است مبارک که حضرت ایشان میان «هنر» و «مبارزه» برقرار ساخته‌اند، تا آن‌جا که فرموده‌اند:

تنها به هنری باید پرداخت که راه ستیز با جهان خواران را بیاموزد.

ولکن آیا این میثاق به «نفی آزادی هنرمند» نمی‌انجامد و او را ناگزیر از «قبول سفارش» نمی‌کند؟ آیا ایشان معتقدند که هنر ذاتاً و ماهیتاً عین تعهد سیاسی و تبلیغی است؟ و یا نه، تنها در این مقطع خاص از سیر تاریخی انقلاب اسلامی است که حضرت ایشان این وظیفه را به مثابه یک تکلیف برای هنرمندان متعهد قائل شده‌اند؟ و اگر هنر ذاتاً «مبارزه‌جو» نیست، آیا این تکلیف، هنر را به امری منافی ذات خویش ملتزم نمی‌سازد؟

و البته پیش از جواب گفتن به پرسش‌ها، باید عرض کنیم که طرح پرسش، نه در مقام شک و عصبان، که در مقام تشریح فرمایش لازم‌الاتباع ایشان است و اگر نه، ما را چه می‌رسد که بال در بال روح‌القدس بیفکنیم؟ امام را که می‌دانیم، مظهر کمال غایی انسانی است و بر آن معرّج که او رسیده، قلب به سرچشمه حکمت الهی اتصال دارد. پس کلام او عین حکمت است و نقص، هرچه هست، از ماست؛ درماندگان زمین‌گیری که سخن را جز از طریق چون و چراهای عقلانی در نمی‌یابند. و اصلاً گیریم که ذاتاً میان «هنر» و «تعهد» نیز پیوندی نبود. که هست. باز هم حکم، حکم ایشان بود و ما هنر را در مقدم کلام حضرت ایشان قربانی می‌کردیم و کار را به اهلش و می‌گذاشتیم... اما هنر عین تعهد و مبارزه است و این مقاله بیش‌تر در جهت تبیین این مدعا تحریر شده است.

تعبیرات حضرت امام و تصریحات مکرر ایشان بر تعهد هنر در برابر مبارزه با دشمنان اسلام، بسا بیش‌تر از آن دارای صراحت است که بتواند مورد تأویل قرار گیرد. هنر در منظر امام ذاتاً و ماهیتاً امانت‌دار مبارزه با دشمنان دین است... و دیگر چه جای تردید، آن‌جا که ایشان فرموده‌اند:

هنری زیبا و پاک است که کوبنده سرمایه‌داری مدرن و کمونیسم خون‌آشام و نابودکننده اسلام رفاه و تجمل، اسلام التقاط، اسلام سازش و فرومایگی، اسلام مرفهین بی‌درد، و در یک کلمه اسلام آمریکایی باشد.

... و در این عبارت، اگرچه از یک سوی هنر را به وصف «زیبایی» و «پاکی» ستوده‌اند، اما از سوی دیگر، برخلاف مشهورات و مقبولات رایج در مجامع هنری، زیبایی و پاکی را اموری دانسته‌اند که اصلاً به اعتبار تعهد و امانت‌داری وجود پیدا می‌کنند. معنای این سخن این است که اگر هنری مبارزه‌جو نباشد لاجرم زیبا و پاک هم نیست. مگر میان «مبارزه» و «زیبایی و صفا» چه نسبتی موجود است که امام این چنین فرموده‌اند؟

تکلیف هنرمندان نیز بالصراحه در انتهای پیام معین شده است:

هنرمندان ماتنها زمانی می‌توانند کوله‌بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان بدون اتکای به غیر تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده‌اند. جلودار این طریق نیز که به سوی استقلال و تحقق حقیقت کلمه «لا اله الا الله» می‌رود، شهدایی هستند که سرخی خونشان بر افق طلوع نشسته است و «مدعیان هنر بی‌درد» را رسوا نموده

است. پس هنر در منظر ایشان عین دردمندی است و همین دردمندی است که روح زیبایی و صفا را در هنر می‌دمد.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

آیه مبارکه «امانت» انسان را امانت‌دار حق می‌داند و اگر مدعیان اعتقاد دارند که باید هنرمندان را از آن لحاظ که با هنر سر و کار دارند از این امانت‌داری مستثنا دانست، باید بر این دعوی برهانی اقامه کنند. لفظ «انسان» در آیه مبارکه کلی است و استثنا نمی‌پذیرد و مگر نه این که هنرمند نیز پیش از آن که هنرمند باشد انسان است؟ و نه تنها هنرمندان، که علما و فلاسفه را نیز نمی‌توان از این امانت‌داری مستثنا کرد. وظیفه انسان رسیدن به مراتب کمال انسانی است و این وظیفه‌ای است فراتر از آن که این انسان هنرمند باشد یا سیاست‌مدار، عالم باشد یا فیلسوف، مهندس باشد یا طبیب...

جهاد بابی از ابواب بهشت است، و تقوا نیز. اما آیا هنر نیز مستقل از دین، بابی است که انسان را به بهشت می‌رساند؟ علم چطور؟... تعالی انسان به سوی حق یک راه وصول و عروج بیش‌تر ندارد و آن هم دین است که معنای حقیقی خویش را در ولایت می‌جوید. روح بشر برای وصول به مراتب متعالی کرامت انسانی باید که در «عمل»، از پستی‌ها و کثافات و تعلقات تنزه پیدا کند و این حکمی است کلی که هنرمندان، فلاسفه، مهندسان و اطبا و سیاست‌مداران را نیز شامل می‌شود. مگر نه این که هنرمند و رای هنر خویش لاجرم انسان است؟ و مگر نه این که وجود انسان عین تعهد و امانت‌داری است؟

نظر و عمل انسان در اصل و منشأ یکی هستند و فعل انسان و کلام او عین اعتقادات اوست، مگر آن که او را مجبور اراده‌ای دیگر و یا مقهور موجباتی فرض کنیم که مقتضای حیات اوست. نمی‌خواهیم میان «صدور بلا اراده» و «صدور بلا اراده» تفاوتی نگذاریم و یا اثر عادات و ملکات را از آن حیث که حجاب میان نیت و عمل واقع می‌شوند انکار کنیم؛ و لکن در تفکر مرسوم معمول است که عمل انسان را محکوم موجباتی می‌دانند که از جانب تاریخ، جغرافیا، طبیعت و یا جامعه بر او حمل می‌شود. فی‌المثل، در جست‌وجوی منشأ و معنای اشعار حافظ (قدس سره) روی به تاریخ می‌آورند و جغرافیا احوال مردم زمان او... و مع‌الاسف، تاریخ را نیز با همان معلومات سخیفی

تفسیر می‌کنند که در این عصر مرسوم و رایج است، حال آن که حافظ (قدس سره) مقیم مقام ولایت است و اینان از موجبیت‌ها در گذشته‌اند و نه تنها محکوم موجبات تاریخی و جغرافیایی و طبیعی و اجتماعی عصر خویش نیستند، بلکه اصلاً تاریخ معنای حقیقی و صیروت خویش را در وجود آنان پیدا می‌کند. غایت کمالی انسان در آن است که از موجبیت‌ها و تعلقات درگذرد و مصداق معنای «**خليفة الله**» واقع شود. خلیفه‌الله محکوم تاریخ نیست که هیچ، خود باذن‌الله منشأ تحولات عظیم تاریخی است. به راستی اگر آیندگان در جست‌وجوی منشأ نظریات حضرت امام خمینی به افکار رایج این روزگار مراجعه کنند چه خواهند یافت؟ وقتی ایشان خود منشأ و مصدر عظیم‌ترین تحولاتی هستند که در تاریخ این روزگار رخ می‌دهد، دیگر چگونه می‌توان اعتقادات ایشان را تابع و محکوم فرهنگ امروز و معتقدات مرسوم دانست؟

انسان در آن که به دنیا بیاید و یا نیاید مخیر نیست و چون پای به دنیا می‌گذارد، حیات او ملازم با جاذبه‌ها، دافعه‌ها و نیازهایی است که خواسته یا ناخواسته بر وجود او تحمیل شده‌اند. چه کند با طبیعت حیوانیش و آن غرایز لجام‌گسیخته‌ای که او را به سوی لذت‌جویی، جلوه‌فروشی و تسلط بر دیگران می‌کشاند؟ چه کند با موجبات و مقتضیات آن جامعه و خانواده‌ای که ناخواسته پای در آن نهاده است؟ چه کند با مقتضیات زمان؟ چه کند با تاریخ و آن صیروت محتومش، روز و شب و ماه و سالش، و همه آن اقتضائات ناخواسته‌ای که همراه آن است؟... وجود انسان از آن حیث که لاجرم طبیعی، اجتماعی، تاریخی و یا جغرافیایی است، ملازم است با تعلقاتی متناسب با نیازهای حیاتی اش.

انسان فی حدّ ذاته نیز ضعیف و حریص و عجول و هُلوع و ولوع و کفور و گنود و ظلوم و جهول است، اما همچنان که این نقایص ذاتی نمی‌تواند محملی برای گریز از تعهد و امانت‌داری باشد، موجبات حیاتی بشر نیز نمی‌تواند بهانه‌ای فرار قرار بگیرد، چرا که انسان در اصل خلفت خویش مختار است و این اختیار فراتر از همه موجبات‌هایی است که ملازم با حیات ناخواسته‌اوست. آن «چه کنم» هانیز فی نفسه بر همین اختیار دلالت دارند.

می‌پرسند: «کدام اختیار، آن جا که هرچه هست کشش گناه است و کوشش نفس اماره و آن همه امیال و اشواق ملازم با بدن حیوانی؛ کدام اختیار، آن جا که اصلاً غفلت ملازم لاینفک حیات دنیایی است؟ کدام اختیار آن جا که گناه، سهل‌الوصول و شیرین است و حق، صعب و تلخ؟»

جواب را باید در فطرت بجوییم و آن پیمان ازلی که **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ**. که اگر از آن سوی، مختصات طبیعی، اجتماعی، تاریخی و جغرافیایی، اقتضائات و موجباتی ناخواسته دارد، لکن از این سوی، نفس در عمق فطرت خویش بدان میثاق ازلی متعهد است و فجور و تقواریا به الهام فطری از یکدیگر باز می‌شناسد و جاذبه‌ای نیرومند او را از درون به سوی حق می‌کشاند، به سوی عبادت و تحمید و تقدیس.

آری، این هست که انسان در اصل خلقتِ خویش بر حق شهادت می‌دهد و آن که می‌خواهد خلاف تعهد باطنی خویش عمل کند، باید که این شهادت فطری را انکار کند و سرزنش‌های نفس‌لوامه را ناشنیده انگارد.

پس انسان مختار است و «موجبیت»ها را نباید با «جبر و اجبار» اشتباه کرد و اگر این اختیار وجود نداشت، تعهد و مسئولیت و امانت‌داری و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ معنایی نداشت. آن عهد ازلی میثاق فطرت است و این امانت را نیز انسان با همان میثاق برگزیده گرفته است. هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسان هستند، عهده‌دار این بار امانت‌اند و نمی‌توانند آن را بر زمین بگذارند، چه بخواهند و چه نخواهند. انسان مختار است، اما در قبول یا رد این اختیار مختار نیست، مجبور است که مختار باشد و با این اختیار، امانت‌داری و تعهد نیز همراه است و بر این اساس، هیچ داعیه‌ای از هیچ‌کس بر انکار تعهد پذیرفته نیست.

برای آنان که میان مبارزه و جنگ و جهاد و حقیقت اسلام نیز نسبتی حقیقی نمی‌بینند باید عرض کنم که همین میثاق فطری است که باز هم انسان را در برابر جهاد اکبر و اصغر متعهد می‌دارد. انسان در مبارزه میان حق و باطل به کمال می‌رسد، چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه در بیرون از خود که جهاد اصغر... و هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسان‌اند باید در کشاکش این مبارزه به کمال هنری خویش دست یابند. جنگ ممکن است که باشد یا نباشد، اما مبارزه تمامی ندارد. تحقق اسلام در جهان و برقراری عدالت در گرو مبارزه حق و باطل است. جهاد حافظ بقای سایر اصول و فروع دین است و آنان که این معنی را نمی‌پذیرند، یا باید بشر را در این فلاکتی که بدان گرفتار آمده است رها کنند و بگذارند تا ظلم و جور و کفر و شرک و فساد بنیان حیات معنوی او را از ریشه براندازد و یا وضع کنونی بشر را مؤدّی به عدل و صلح و صفا



بدانند و منتظر باشند تا استمرار همین وضع به استقرار عدالت و صلح حقیقی بر سطح کره زمین منتهی شود.

لکن وضع کنونی بشر باتلاقی است که هرچه بیش تر تلاش کند بیش تر از پیش در آن فرو خواهد رفت. مبارزه از لوازم و ضرورت‌هایی است که بی آن، شریعت هرگز به غایات خویش دست نمی‌یابد و به فرموده قرآن، اگر نبود این که بعضی در برابر بعضی دیگر به دفاع برمی‌خیزند، بدون تردید صومعه و مصلا و معبد و مسجدی در پشت کره خاک باقی نمی‌ماند و یاد خدا یکسره فراموش می‌شد و فساد زمین را فرامی‌گرفت.

تاریخ جهان در حقیقت تاریخ فعلیت یافتن و ظهور ماهیت حقیقی انسان است و جهاد اصغر، یا مبارزه بیرونی، جلوه همان مبارزه‌ای است که او در درون خویش با شیطان دارد. و همچنان که اگر درون خود را به شیطان واگذارد ظلمات کفر و شرک بر سراسر وجودش غلبه خواهد یافت، در واقعیت خارج نیز اگر مبارزه‌ای نباشد سراسر کره زمین به حاکمیت شیاطین انس و جن در خواهد آمد، و مگر این چنین نشده است؟

بر این اساس، باید پذیرفت که آن عهد ازلی **الْمَ اَعْهَدَ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ**، متضمن این پیمان نیز باشد، پیمانی که آدمی زاد را در برابر نصرت دین خدا و مبارزه با دشمنان دین متعهد سازد. انسان امروز مایل است که خود را از این تعهد آزاد بینگارد تا بی دغدغه مرگ و معاد، بهشتی زمینی در این دار فنا برای خویش بنا کند، اما به صرف این تمایل، حقیقت وجود انسان تحول نمی‌یابد و سنت‌های مقضی الهی نیز تغییر و تبدیل نخواهند پذیرفت.

مطلب از جوانبی دیگر نیز قابل بررسی است. آن که می‌گوید: من به هیچ چیز تعهد ندارم»، آیا او لاجرم نسبت بدین سخن خویش نیز متعهد نیست؟ آن که می‌گوید: «هنر از تعهد مبراست»، آیا با این سخن لا اقل هنر را نسبت بدین «تبرا» متعهد نمی‌داند؟

هنر از حیث محتوا نوعی معرفت است و از این قرار، عین حکمت و عرفان. پس چگونه می‌توان مظاهر مختلف حیات انسان را، علم و حکمت و هنر و فلسفه و دین را، آن چنان که امروز معمول است از یکدیگر جدا کرد؟

هنرمندان هرگز در جست‌وجوی حکمت نیستند. آنها تنها سعی دارند که در تکنیک کار خویش مهارت بیش تری پیدا کنند. و لکن آن چه در تکنیک و قالب کار هنری آنها به مثابه محتوا اظهار

می شود، چیست اگر حکمت نیست؟ می گویند: «ما احساسات خویش را بیان می کنیم.» اما مگر میان احساسات انسان و اعتقادات او هیچ نسبتی نیست؟ این توهم ناشی از یک اشتباه حکمی یا فلسفی است که در این عصر رخ داده است. معمول است که انسان را به دو ساحت مجزا و مستقل از یکدیگر تقسیم می کنند: عقل و احساس. آن گاه علم را متعلق به ساحت عقل می پندارند و هنر را متعلق به ساحت احساس، و نسبت و رابطه میان عقل و احساس را نیز مغفول باقی می گذارند. ساحت نظر و ساحت عمل را نیز از یکدیگر مجزا کرده اند و میان آن دو شکافی آن چنان عظیم انداخته اند که هرگز پُر نمی شود، حال آن که نظر و عمل انسان در اصل و منشأ مشترک اند و اگر نه، هیچ عملی را نمی توان منتسب به کسی دانست. آیا می توان این امر بدیهی را انکار کرد که هر کسی مسئول اعمال خویش است؟

از منطقی نمی توان انتظار داشت که امور را از یکدیگر انتزاع نکند و اعتبارات مختلفی برای واقعیت قائل نشود. خطای کار از آن جا آغاز می شود که برای این اعتبارات و انتزاعات، مستقل از یکدیگر، قائل به اصالت و حقیقت شویم... این خطاست که به اتمیسم منطقی منتهی می شود و علم و حکمت و فلسفه و سیاست و دین، یعنی مظاهر مختلف حقیقت واحد، به مثابه حقایقی مستقل از یکدیگر اعتبار می شوند و اشتراک و اتفاقشان در اصل و منشأ مورد غفلت قرار می گیرد. خطایی نیست اگر عقل ظاهر به انتزاع ماهیت از وجود بسنده کند، اگرچه در نفس الامر، وجود و ماهیت عین یکدیگرند؛ و لکن خطا آن جاست که برای این اعتبار ذهنی محض، به اشتباه، اصالتی در وجود قائل شویم و فراموش کنیم که اصلاً وجود و ماهیت دو اعتبار ذهنی مربوط به منطقی و فلسفه هستند و در نفس الامر چیزی به اسم ماهیت مستقل از وجود، موجود نیست.

اشتباهی که بسیار غریب می نماید اما مع الاسف رخ داده است این است که بشر برای اعتبارات ذهنی خویش، در واقعیت خارج حقایقی مستقل از یکدیگر قائل شده است، با غفلت کامل از این امر که این اعتبارات صرفاً ذهنی و منطقی هستند و عالم، با همه تحولات و تغییر و تبدیلات خویش، دارای حقیقتی ثابت و واحد و لایتغیر است و همین حقیقت است که در دین ظهوری تمام و کمال دارد و در علم و فلسفه و حکمت و هنر نیز به انحای مختلف ظهور یافته است. پس دین جامع همه مراتب و مظاهر دیگر حقیقت است و رابطه آن با علوم و معارف و هنر نه عرضی، که طولی است.

علامه شهید استاد مطهری هنر را نوعی «حکمت ذوقی» دانسته است و این سخن درباره هنر، لااقل از حیث محتوا، عین حقیقت است. پس بار دیگر بپرسیم که آن چه توسط تکنیک و در قالب کار هنری به مثابه مضمون و محتوای بیان می شود، چیست اگر حکمت و معرفت نیست؟ به راستی در قالب این شعر چیست که اظهار شده است؟

### می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

#### این موهبت رسید ز میراث فطرت

آیا صرفاً بیان احساسات است که شاعر را واداشته تا «کسب و اختیار» را در برابر «میراث ازلی فطرت» قرار دهد و جذبه عشق حق را امری فطری بداند؟ آیا این شعر متضمن بیان معرفت شاعر نسبت به عالم آفرینش نیست؟

شکی نیست که معرفت شهودی هنرمند نسبت به عالم با احساساتی لطیف و عارفانه نیز همراه است که در اثر هنری تجلی پیدا می کند. میان احساسات و عقل و اعتقادات انسان نیز در اصل و منشأ اشتراک و اتحادی است که مع الاسف در فرهنگ رایج جهانی مغفول واقع شده است. بر مبنای این خطای عام، هنرمند اگرچه سعی دارد خوب احساس کند، اما میان احساس خویش و حکمت و معرفت رابطه ای نمی بیند و این چنین، آن چه که بیش از هر چیز در سیر تاریخی هنر مدرن مشهود است تلاشی است در جهت استغنائی فرم و قالب از مضمون و محتوا، که البته این تلاش جز در بعضی از آثار متأخر که به فرمالیسم محض انجامیده است، هرگز در هیچ یک از هنرها به تمامی محقق نشده، چرا که از اصل بر یک خطای حکمی یا فلسفی مبتنی است و آن این که هرگز امکان انتزاع قالب و محتوای هنر از یکدیگر، جز در عالم خیال و اعتبار، ممکن نیست.

انتزاع عقل و احساس از یکدیگر نیز در نفس الامر جایی ندارد و آن چه در هنر تجلی می یابد «حقیقت» است، گذشته از آن که اصلاً خطاست اگر وجود انسان را منتهی به همین دو ساحت بدانیم.

حقیقت هنر نوعی معرفت است که در عین حضور و شهود برای هنرمند مکشوف می گردد و این کشف تجلی واحدی است که از یک سوی در محتوا و از سوی دیگر در قالب هنر ظاهر می شود:

وما أمرنا إلا واحدة كَلِمَـةٍ بِالْبَصْرِ.

مایه اصلی هنر همین «کشف ذوقی» است که توسط خیال محقق می شود؛ اما در جست و جوی

گریز از تعهد به این دستاویز نیز نمی‌توان توسل جست، چراکه خیال نیز حقیقتاً آزاد نیست. اگر خیال را ماهیتی مستقل از اعتقادات هنرمند بود شاید می‌توانستیم هنر را بی‌نیاز از دین و حکمت و تعهد تنها در خود هنر معنی کنیم، اما مگر خیال مرتبه‌ای از مراتب نفس هنرمند نیست؟ آیا خیال وجودی منفصل از روح و عقل هنرمند دارد که آزادانه به هر کجاکه بخواهد بال‌گشاید؟ خیر، خیال هنرمند نیز متصل به روح و نفس و عقل اوست و لاجرم پای بسته اعتقاداتش. اگر این قید موجود نبود، چه بسا که هر شیطانی می‌توانست خود را به مراتب علیای آسمان برساند و اسرار حق را کشف کند و لکن خیال مقید به نفس هنرمند است که اگر در بند تعلقات دنیایی باشد، خیالش نیز جز همین درکِ اسفل به جای دیگری نخواهد رفت. خیال آزاد نیست و در خاک اعتقادات و تعهدات و تعلقات آدمی پرورش می‌یابد، خواه با اراده و خواه بلا اراده. نفس انسان در هر مرتبه‌ای که هست آینه‌ای است که صورت‌های همان مرتبه و مراتب پایین‌تر از خویش را در خود می‌پذیرد و لاغیر، و خیال نیز عالمی از عوالم نفس است. تخیل آزاد توهمی بیش نیست و صور خیالی پای بسته روح هنرمند هستند و مقید به وسعت و محدودیت آن.

البته خیال را نیز حقیقتی فراتر از افراد هست که از آن حقیقت هر کس را به مقتضای وجودش نصیبی سزاوار بخشیده‌اند. اگر روح هنرمند به وسعت عالم کبیر باشد، فضای پرواز خیالش از فرش تا عرش است و هفت آسمان را به کرشمه‌ای در می‌نوردد، اما اگر روخ بندگی شیطان کند، او را از آسمان به شهاب ثاقب می‌رانند و جز به درکات اسفل دوزخ راهش نمی‌دهند.

پس به راستی تخیل آزاد یعنی چه؟ و این آزادی، آزادی از چیست؟ این آزادی تخیل نیز گریزگاهی است که انسان امروز برای فرار از تعهداتی که ملازم با ذات و حقیقت وجود انسان است یافته، و اگر نه، به راستی کدام اثر هنری است که مبین یک عقیده خاص نباشد؟

«هنر برای هنر» عنوان توصیفی تلاشی است که سعی دارند هنر را بی‌نیاز از دین و حکمت و تعهد، در خود هنر معنا کند، اما مگر این کار ممکن است؟ آیا هنرمندان به خود اجازه نمی‌دهند که در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر کنند؟ آیا اعتقادات هنرمندان نسبت به آفرینش جهان، انسان، اخلاق، اجتماع و سیاست در آثارشان ظهور نمی‌یابد؟

شاید در بعضی از انواع موسیقی و یا معدودی از سبک‌های نقاشی مدرن که توانسته‌اند به آبستراکسیون خالص و یا فرمالیسم محض دست پیدا کنند، معنای «هنر برای هنر» تا حدی محقق شده باشد. اما از این استثنائات گذشته، در کدام یک از هنرها امکان وفادار ماندن به این اشعار - هنر برای هنر - موجود است؟ آن هم در عصری که هنر به تمامی در خدمت پروپاگاندا تجاری و یا سیاسی است.

هنرمندان با رغبت فراوان حاضرند در خدمت تبلیغ صابون و پودر لباس شویی و... آفیش فیلم های سینمایی کار کنند، اما چون سخن از صدور انقلاب و یا پشتیبانی از رزم آوران میدان مبارزه با استکبار جهانی به میان می‌آید روی ترش می‌کنند که: «نه آقا، قبول سفارش، هنر را می‌خشکاند!» این کدام هنر است که برای پروپاگاندا تجارتي فوران می‌کند، اما برای عشق به خدا، نه؟ آیا هنرمند با این انتخاب، نوع تعهد خویش را مشخص نکرده است؟ حال آن که آزادی حقیقی تنها در عشق به خداست و هنر آن‌گاه حقیقتاً آزاد می‌شود که غایتش وصول به حق باشد؛ هنر برای وصول به حق.

### غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هنر اگر برای هنر نباشد، برای هیچ چیز دیگری هم نباید باشد جز عشق به خدا، چرا که هر تعلقى جز این، وزر و وبال و غل و زنجیری است بر گرده روح که او را به زمین می‌چسباند. این را نیز باید اذعان داشت که اگر هم توصیه و سفارش و شعار از بیرون وجود هنرمند بخواهد بر او تحمیل شود، به ناچار ذوق را خواهد کشت. تعهد هنرمند باید از باطن چشمه‌سار هنر او بیرون بجوشد، نه آن که از بیرون چون لعابی نازک از رنگ بر هنر او بنشینند. غلیان درد است که باید پیمانه وقت هنرمند را پُر کند و سرریز شود در هنر او، نه آن که هنرمند بی آن که دردمند باشد بخواهد ذوق خویش را در خدمت سیاست قرار دهد. هنری این چنین، هنر باسماه‌ای مارکسیست‌ها و ایدئولوژیست‌هاست که نام هنر بر آن نجسب و بی مسماست.

هنرمند امروز از تعهد و پیام می‌گریزد و یا تعهد خویش را در انکار تعهد و پیام می‌جوید، بی آن که بداند و در این معنی اندیشه کند که آیا گریز از پیام و تعهد و انکار آن ممکن است یا خیر. هنر عین پیام و تعهد است و انتزاع این دو از یکدیگر و انکار نسبتی که مابینشان وجود دارد از اصل بی

معناست و محال... و عاقبت این کار به جنونی مذموم می‌انجامد، چرا که هنر در اصل و ذات خویش عین حکمت و معرفت و تفکر است.

شاید در موسیقی که زبانی مجرد و آبستره دارد نتوان این تعهد را آن‌چنان که شایسته است تشخیص داد و بیان کرد، اما در سایر هنرها که روی خطابشان با عقل سر و عقل دل است چطور؟

در هنرهایی که با کلام سر و کار دارند. همچون ادبیات و تئاتر و سینما... از آن‌جا که امکان انتزاع کلام از نطق و عقل و معنا وجود ندارد، عاقبت کار اگرچه به آبستراکسیون خالص و یا فرمالیسم محض نمی‌انجامد، اما در سیر به سوی تجدد و انکار تعهد، آثار هنری دیگر نه تنها جلوه‌های زیبایی حقیقت نیستند، بلکه منعکساتی کریه از نفسانیات جنون‌آمیز و مکنونات درونی هنرمندان لابلایی خواهند بود.

اهل حق می‌دانند که انکار تعهد در هنر، چه در موسیقی و چه در هنرهایی که با تصویر و تجسم سر و کار دارند و چه در هنرهایی که متوسل به کلام هستند، در حد حرف باقی می‌ماند و به منصفه عمل کشیده نمی‌شود، چرا که اصلاً در روی این کره خاک امکان‌پذیر نیست که فعل انسان عین تعهدات او نباشد، خواه این فعل به حیطة هنر بازگردد و یا غیر آن.

انسان در برهوت میان دعوات نفس اماره و جاذبه‌های عمیق فطرت الهی سرگردان است و چه با آن عهد بندد و چه با این، الا ولابد که وجود او عین تعهدات اوست. آن که به میثاق ازلی فطرت خویش باز نگردد، لاجرم با نفس اماره خود عهد خواهد بست و این هر دو، تعهد است؛ آن یک با خدا، و این یک با «من»، که شیطان است. از این دو حال نیز خارج نیست.

موسیقی نیز عین تعهد است و اگرچه علی‌الرسم می‌گویند که موسیقی بازتاب مستقیم و مجرد احساس آدمی است، اما مگر این احساسات که توسط ساز یا صوت حسن بیرون می‌تراوند از کجا فراهم آمده‌اند؟

اما ناگفته نگذاریم که گذشته از آن گرایش عامی که هنر امروز را به سوی آبستراکسیون و فرمالیسم محض می‌کشاند، انکار تعهد در هنر از دیگر سوی امری منشا گرفته از نیهیلیسم و آته‌ایسم ملازم با روشن‌فکر مآبی و غرب‌زدگی است، تا آن‌جا که تجددگرایی عین کمال بشر انگاشته می‌شود و از آن پس، هر کس سخن از خدا بگوید دیگر از مسیر ارتقایی تاریخ بشر دور می‌افتد... در این جا

دیگر هر نوع تعهدی مذموم نیست؛ تنها تعهد نسبت به دین و دین‌داری مذموم است. در این جا دیگر انکار تعهد با قصد اثبات تعهداتی خاص انجام می‌شود: بی‌خدایی و ولنگاری. «گریز از تعهد» نیست مگر «تعهد نسبت به بی‌دردی»... و با این سخن که هنر تنها نسبت به خویش متعهد است، جز بی‌دردان چه کسی را می‌توان فریفت؟

پس هنر اگر مجلای آن شمس عالم‌افروز حقیقت باشد، معرّجی است برای تکامل و تعالی روح هنرمند، و اگر نه، حجاب اکبر است، چنان که علم توحید نیز اگر مستقل از حقیقت دین که وصول به مقام قُرب و ولایت است انگاشته شود، حجاب ظلمتی است سخت‌تر و غلیظ‌تر از حُجُب دیگر. حقیقت هنر عین تعهد است و اصلاً معنی ندارد که ما نخست این را مستقل از یکدیگر فرض کنیم و بعد بنشینیم و مجادله کنیم که اصلاً هنر تعهد و میثاق می‌پذیرد یا نه. هنر اگر بار دیگر مجلای آن حقیقت واحد و ثابت قرار بگیرد، به اصل خویش رجعت خواهد کرد و امانت‌دار همان میثاقی خواهد شد که در ازل انسان با خداوند بسته است. هنری این چنین ذاتاً مبارزه‌جوست.

و اما از همان آغاز سخن، حضرت امام «جُعِلْتُ فِداه» لفظ «هنر» را از این تنگ‌نظری مرسوم که گرفتار آن است خلاص کرده‌اند و آن را در معنا و وسعتی بخشیده‌اند که شایسته آن است. در زبان ما هرگز «هنر» به معنایی که این روزها مصطلح است به کار نمی‌رفته است؛ ارباب هنر، ارباب کمال بوده‌اند و از همین روی کشتی‌شان را آسمان می‌شکسته است، حال آن که هنر در معنای اصطلاحی آن، نه به مفهوم کمال و فضیلت، بلکه به مجموعه‌ی مساعی خاصی اطلاق می‌گردد که توسط جماعت هنرمندان و منتزع از سایر مظاهر حقیقت در حیات بنی‌آدم انجام می‌شود.

وسعتی که لفظ هنر در کلام قدسی حضرت امام یافته است بسا بیش‌تر از آن است که از لفظ هنر به معنای اصطلاحی آن دریافت می‌شود، حال آن که مشتمل بر این معنا نیز هست: خون پاک صدها هنرمند فرزانه در جبهه‌های عشق و شهادت و شرف و عزت، سرمایه‌ی زوال‌ناپذیر آن گونه هنری است که باید به تناسب عظمت و زیبایی انقلاب اسلامی همیشه مشام جان‌زیبایسند طالبان جمال حق را معطر کند.

مُراد حضرت ایشان از «هنرمندان فرزانه» شهیدانند، یعنی که هنر اصلاً و اولاً «هنر زندگی» است و

هنر به معنای اصطلاحی باید مظهر تجلی آن حقیقتی باشد که حیات انسان در آن کمال می‌یابد و این تکرار حکیمانه همان تذکارتی است که پیش از این در این عبارت بیان فرموده‌اند که: شهادت هنر مردان خداست.

هنرمندان فرزانه آن رزم‌آوران برگزیده‌ای هستند که جبهه‌های عشق و شهادت و شرف و عزت از خون پاکشان رنگ گرفته است و شجره هنر، به مفهوم اصطلاحی آن، اگر در این خاک خون‌آلوده نبالد هنر نیست و نه آن که هنر نیست بلکه عین بی‌هنری است، و همان که گفتیم، اصل آن است که هنرمند پیش از آن که هنرمند است انسان باشد و بدان میثاق ازلی که با حق بسته است وفا کند؛ یعنی مبارزه کند با شرک و کفر و طواغیت. و اگر این چنین شد، هنری که این هنرمند فرزانه واسطه فیضان آن در عالم است، هنری خواهد بود شایسته اسلام؛ و اگر نه، نه.

هنر نحوی تجلی حقیقت است از آینه وجود انسان، و تا پیش از قرون جدید هرگز، این چنین که هست، به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی منتزع از صناعت و سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر مورد توجه نبوده است. آثار هنری گذشته هرگز با غایت یک تلاش خاص هنری خلق نشده‌اند و هرچه هست، آنها را نمی‌توان مستقلاً آثاری هنری نامید. آنها مصنوعات هستند که اگرچه به کار زندگی می‌آمده‌اند و با همین قصد نیز ساخته شده‌اند، اما حُسن و بهای حق با واسطه انسان در آنها جلوه کرده است، تا آن جا که حتی انسان امروز با همه غفلت و غربت و واماندگی و فلک‌زدگی خویش، آن جلوات را باز شناخته و این اشتباه را نکرده است که هنر را امری مختص به چند قرن اخیر به شمار آورد. آثار هنری گذشته، هرچه هست، کاسه و کوزه و کتاب و شمشیر و گلیم و قالی و مسجد و مصلاست، نه اشیائی که حد وجودی و تشخیص ماهوی آنها این باشد که آثاری هنری هستند و هیچ قصد و نیت و غایت دیگری در ایجاد آنها دخالت نکرده است. در جهان آفرینش نیز طبعاً هیچ چیزی موجود نیست که فقط زیبا باشد و لاغیر. زیبایی وصف است برای اشیای دیگر، نه آن که خود نوعی وجود باشد. گل زیباست، پروانه زیباست، باغ و راغ زیباست، طلوع و غروب زیباست، اما نه آن که اشیایی هم وجود داشته باشند که در پرسش از ماهیت آنها، در جواب پرسش «این چیست؟» بگویند: «زیباست.»

پیش از این، همه انسان‌ها از این حق برخوردار بوده‌اند که هر که هستند، پیشه‌ور و یا صنعت‌گر، کوزه‌گر، کاتب و یا معمار... بتوانند در هنر به کمال غایی وجود خویش دست پیدا کنند، نه آن که این حق تنها مختص به جماعت هنرمندان باشد و لاغیر.



بیرون از اشتغالات هنری، اکنون «ماشین» واسطه‌ای است که میان بشر و صنع و خلاقیت او فاصله‌ای جبران‌ناپذیر انداخته است و دیگر هرگز در محصولات تکنولوژی امکان ظهور زیبایی و تجلی هنر موجود نیست. و بشر امروز هم خود به خود دیگر این اشتباه را نمی‌کند که محصولات کارخانه‌های اتوماتیک را آثار هنری بنامد. هنر تا آن‌گاه در مصنوعات بشری امکان ظهور و تجلی داشت که انسان خود، بی‌واسطه ماشین، دست‌اندرکار صنع و خلاقیت بود.

اکنون هنر تنها به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی منتزع از سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر وجود دارد، اگرچه هنوز هم در غالب فرهنگ‌ها لفظ هنر را به معنای آن «وجه باقی» و یا غایت کمالی به کار می‌برند که حیات انسان در آن تعالی و تکامل می‌یابد. می‌گویند: «از هر انگشتش هنری می‌ریزد» و یا «دل شکستن هنر نمی‌باشد»... با این معنا، تنها هنر است که باقی است و جز آن هرچه هست هالک است.

در آن مصرع نیز که «آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند»، حضرت حافظ (قدس سره) از صاحبان کمال و فضیلت به «ارباب هنر» تعبیر کرده است. آنان اند که فلک بر مُرادشان نمی‌چرخد، چرا که **الْكَمَالُ فِي الدُّنْيَا مَفْقُودٌ... دَارُ الْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ**؛ اگرچه دنیا به اهل دنیا وفا می‌کند. لفظ هنر در این کلام بسیار زیبا که «شهادت هنر مردان خداست» با همین معنا به کار رفته است و همچنین در آن تعبیر «هنرمند فرزانه»... و در این پیام، تنها در همین مورد است که از لفظ هنر معنای اصلی و غیر اصطلاحی را مُراد کرده‌اند، و آن هم در صدر کلام، تا به ما بیاموزند که هنر به مفهوم اصطلاحی باید جلوه‌گاه وجه باقی حق باشد و هنری این چنین، باید سرمایه زوال‌ناپذیر خود را در هنر مردان خدا، که شهادت است، بیابد. هنری این چنین، باید لاجرم ریشه در «حکمت و فرزاندگی» داشته باشد.

ولکن در این روزگار، پیوند میان حکمت و هنر انکار می‌شود و نه تنها انکار می‌شود که اصلاً بنا بر تعریف، هنرمند را با حکمت کاری نیست. هنر به ساحت احساس برمی‌گردد و حکمت به ساحت عقل، و میان عقل و احساس نیز از لحاظ منطقی پیوندی نیست. اما از آن سوی، هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار «نظر» می‌کنند و کسی هم حق ندارد که آنان را باز دارد. مگر عقیده و نظر به کدام ساحت وجود باز می‌گردد؟

هنرمندان در همهٔ مسائل عالم وجود اظهار نظر می‌کنند. اما این نظرات چه از سر حکمت باشد و چه از سر جهل، کسی حق اعتراض ندارد. و اصلاً آن نظری هنرمندانه‌تر قلمداد می‌شود که با حکمت بیگانه‌تر باشد!

این وجیزه را آن حوصله نیست که بحثی مستقل را در این باب بپذیرد، اما هنر از لحاظ مضمون و محتوا عین تفکر و حکمت و عرفان است و تنها در نحوهٔ بیان و تجلی، از آنان متمایز می‌شود. شایسته است که هنرمندان خود را در این آیینۀ عبرت بنگرند مبادا که برای هنر شأنی استکمالی، مستقل از دین و کمال و فضیلت و حکمت و فرزانگی قائل شوند... و اگر نه، این طمع خام آنان را خواهد فریفت که عکس رُخ یار را در آیینۀ جام، جمال خویشتن انگارند و دل در این عکس منعکس ببازند و هنرشان «حجاب اکبر» شود.

حجاب اکبر هنری است که تعلق خویش را به آن میثاق ازلی و عهد الست انکار کند، و مگر نکرده است؟ اصلاً هنر مدرن با انکار این میثاق و نفی تعهد به وجود آمده است. رحم پرورش این مولود اصلاً خودپرستی انسان است. هنر امروز نیز همچون سایر شئون بشری در این روزگار، متناسب با غلبۀ اومانیسیم است و چگونه می‌تواند جز این باشد؟

هنر باید طریق توبۀ خویش را بازشناسد و به اصلی که از آن بُعد و غربت گرفته است بازگردد. و اصلاً این روزگار، روزگار بُعد و غربت انسان است و از بهشتِ اعتدال، روزگار هبوط است و در روزگاری این چنین، نه عجب اگر هنر و فلسفه و علم و سیاست، هر یک مستغرقِ عکس منعکسِ خویش در آیینۀ جام باشند و غافل از آن حقیقت واحد و ثابتی که در آنها به تناسب شأن و منزلتشان تجلی کرده است.

ناگفته نباید گذاشت که این تفکر رایج نیز توهمی بیش نیست که هنر را چون ظرفی می‌نگرد که می‌تواند هر نوع مظروفی را قبول کند، یا قالبی که می‌تواند در خدمت هر نوع محتوایی قرار بگیرد. مقصود از میثاقِ هنر و تعهد آن نیست که هنر را همچون ظرفی بینگاریم که میان قبول تعهد و یا انکار آن مخیر است، آن سان که ظرف را با مظروف خویش مناسبتی نیست و هر چه را که در آن بریزند می‌پذیرد: خمر باشد یا دوغ، زهر باشد یا نوش دارو. انتزاع ظرف و مظروف و قالب و محتوای هنر نیز از یکدیگر از قبیل همان اعتباراتی است که عقل ظاهر انجام می‌دهد و از آن گریزی نیست.

حق آن است که هنر را نه چون امری که خود خویشتن را معنا می‌کند بنگریم (هنر برای هنر) و نه چون ظرفی مجزا که می‌تواند هر نوع مظلومی را قبول کند و در خدمت هر محتوایی قرار بگیرد (هنر سفارشی). حقیقت آن است که میثاق و تعهد هنر عارضه‌ای مجزا از ذات و جوهر هنر نیست که یکی بگوید آن طور و یکی بگوید این طور؛ هنر و در جوهر و ذات خویش عین تعهد است و جدایی این دو نیز از یکدیگر اعتباری است.

سخن دیگری که باقی مانده آن است که حضرت امام (جُعِلَتْ فِدَاه) زیبایی و صفا را نیز در تعهد هنر یافته‌اند و فرموده‌اند: «هنری زیبا و پاک است که... ناپودکننده اسلام آمریکایی باشد.» یعنی که هنر اگر اهل مبارزه نباشد زیبا نیست و این تعبیر، خلاف غالب تعابیری است که دیگران در نسبت میان زیبایی و هنر گفته‌اند.

در تفکر رایج و مرسوم، زیبایی امری است که تنها به قالب و ظرف هنر مربوط می‌شود نه به باطن و محتوای آن، حال آن که در این کلام زیبایی و صفا امری محتوایی است که همراه با تعهد، در هنر متجلی می‌شود.

این تعبیر حکیمانه هرگز مفهوم واقع نمی‌شود مگر آن که مخاطب عنایت داشته باشد که عالم سراپا جلوه جمال حق است و حق نیز اول و آخر و ظاهر و باطن است. یعنی جمال حق نیز جلوه کمال اوست و تحمید و تقدیس ما در برابر زیبایی‌های عالم به خود آنها فی‌انفسهم باز نمی‌گردد و زیبایی‌ها از آن جهت در چشم و دل ما زیبا می‌آیند و ما را به ستایش و امانت می‌دارند که باطن کمال حق در ظاهر جمال او ظهور یافته است.

### **حُسن به اتفاق ملاحظت جهان گرفت**

### **آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت**

قالب و محتوای هنر نیز به مثابه جمال و کمال حق، از یکدیگر انفکاک و انتزاع نمی‌پذیرد و هر یک عین دیگری است و لکن غفلت انسان باعث می‌شود که او زیبایی را اصالتاً به اشیا باز می‌گرداند نه به جلوه کمال حق در جمال اشیا، حال آن که زیبایی، هر چه هست، حُسن و بهای حضرت حق است که در ظرف ماهیات جلوه‌گری می‌کند.

فطرت انسان در اصل زیباپسند است، اما عقل ظاهر در تعیین مصداق اشتباه می‌کند و حکم

«وجود» را بر «ماهیات» بار می‌کند و می‌پندارد که زیبایی در خود اشیاست. البته زیبایی در قالب و پیکره وجود نیز به صورت تناسب و توازن و تعادل و تقارن ظاهر شده است، اما زیبایی را، هرچه هست، نباید به این نظم ظاهری بازگرداند و از حقیقت آن، که جمال و کمال حق است، غافل شد.

اگر هنر را بدان مفهوم اصلی که وجه باقی موجودات است بگیریم، آن‌گاه حُسن و جمال هنر نیز بدان است که کمال انسانی را آشکار کند... و انسان نیز در مبارزه میان حق و باطل به کمال می‌رسد، چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه در بیرون از خود که جهاد اصغر. آری، هنر اگرچه عطری است که باید مشام جان زیباپسند طالبان جمال حق را معطر کند، اما هنگامی متناسب با زیبایی و عظمت انقلاب اسلامی خواهد بود که جلوه کمال انسانی باشد، و سرچشمه خورشید کمال فرزانه‌گانی هستند که صلات و نُسک و حیات و ممانشان هنر است، یعنی شهدای راه حق.

سخن گفتن در باب دقت و امانتی که در کلام حضرت امام نهفته است در وسع ما نیست، اما بر ماست که دقت و امانت‌داری را از ایشان بیاموزیم. در همان فراز نخستین، همه آن چه را که در باب حقیقت هنر می‌توان گفت به ما آموخته‌اند و از جمله در باب زیبایی به مثابه یک امر معرفتی، از یک سو به اصل و منشأ آن که جمال حق است اشاره فرموده‌اند و از سوی دیگر به ریشه احساس آن در درون انسان که فطرت زیباپسند و طالب جمال باشد. و لکن به عنوان تکمله اشاراتی چند لازم است که در نهایت اجمال و اختصار عرض می‌شود: در باب وظیفه هنر، حضرت ایشان فرموده‌اند که تنها هنری مورد قبول قرآن است که «صیقل دهنده» اسلام ناب محمدی «ص»... باشد.

آن چه در عالم جلوه کرده است چیزی جز حقیقت نیست و اگر نسبت‌ها و اضافات و خطاهای قیاسی از میان برخیزد، چیزی جز ذات حقیقت یگانه در جهان آفرینش باقی نخواهد ماند و این همان حقیقتی است که در این مبارکه شریفه بدان اشاره رفته است: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**. هنرمند باید روی به این وجه بگشاید و هنر باید عکس منعکس این وجه از آینه روح باشد... پس هنر باید عالم وجود را از آرایش‌های نسبی و قیاسی آن چنان صیقل دهد که وجه باقی حق در آن جلوه‌گر شود.

اگر حقیقت اسلام یعنی اسلام ناب را اکنون در نظر مردمان جهان به شوائبی آلوده‌اند که قرآن از آن مبراست، پس هنر نیز نسبت به زدودن این شائبه‌ها و تصفیه آن وظیفه‌مند است. زیبایی و صفائیز در عالم، هرچه هست، حُسن و بهای حق است، پنهان در پسِ واقعیتی که ما با نسبت‌ها و اضافات بر گرد خویش ساخته‌ایم. وظیفه هنر صیقل دادنِ عالم است آن چنان که آن وجه کامل و زیبا و مصفای باقی از افقِ ظاهر طلوع کند و طلعت آن، جامِ احوال مردمان را از نور بادۀ عشق بیاکند و آنان را مست می‌الست کند.

عشق است که حقیقتاً مشکل‌گشاست و هر جا که عقل در معضلات در می‌ماند، کار عشق آغاز می‌شود و کار هنر نیز بیش‌تر با عشق است تا با عقل. پس نه عجب اگر آن فرزانه بی‌بدیل بفرماید: هنر در مدرسه عشق نشان‌دهنده نقاط کور و مبهم معضلات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی است.

راه خروج از بن‌بستی هم که شیاطین در دنیای امروز ساخته‌اند عشق است و این حکمت رانه فقط بسیجیان عاشق این دیار از حضرت امام خمینی (جُعِلْتُ فِدَاهُ) آموخته‌اند، که در لبنان و فلسطین و حجاز و عراق و افغانستان و پاکستان... نیز هستند عشاقی که نور حکمت این سراج منیر، از فاصله فرسنگ‌ها، جانشان را برافروخته است و چشم دلشان را به مخزن اسرار گشوده. خداوند مقرب‌ترین بندگان خویش را از میان عشاق برمی‌گزیند و هم آنان‌اند که گره کور دنیا را به معجزه عشق می‌گشایند و شرّ «نَفَاثَاتِ فِي الْعَقْدِ» را به تعویذ عشق دفع می‌کنند و راه جهان را به سوی عدل همواره می‌دارند؛ اگر نه، عقل نیز در این دایره سرگردان است و راه به جایی نمی‌برد. مایه اصلی هنر نیز عشق و عرفان است. هنر تجلی‌شیدایی است و شیدایی، هرچه هست، در عشق است. مسیحای عشق است که روح شیدایی در پیکر هنر می‌دمد و اگر نباشد این روح، هنر نیز جز جسدی مرده بیش نیست و عجب‌ا که این خلف صالح حسین بن علی (ع)، همچون پدران‌ش درس سیاست را نیز در مدرسه عشق آموخته است، و اگر نه این چنین بود، کجا می‌توانست از این ظلمت‌کده‌ای که وارثان معاویه بن ابی سفیان با عقل شیطانی خود در جهان ساخته‌اند، راهی به سوی نور بگشاید؟ وقتی شیاطین کار را بدان‌جا می‌کشاند که دیگر همه راه‌ها مسدود می‌نماید جز قنوط و قبول بندگی شیطان، حل مشکل تنها در ید بیضای عشق است. عرفان نیز نمی‌تواند مأمنی برای گریز از مبارزه باشد، بلکه اگر عرفان سالک طریق خویش را به

میدان جنگ نکشاند، عرفان حقیقی نیست. عارف حقیقی درمی یابد که عالم اکبر در وجود او منطوی است و بیرون و درون و فرد و جمع، دو آینهٔ رودررویند و بر این اساس، نه آن چنان است که تنها درون، میدان مبارزه با شیطان باشد. عارف حقیقی آن است که میان جهاد اکبر و جهاد اصغر جمع کند و مظاهر بیرونی شیطان را نیز باز شناسد و با آنان به ستیز برخیزد، و این آخرین سفر از اسفار اربعهٔ سلوک است.

عارف حقیقی می داند که مبارزه مقتضای تجلی اسمای حق است و امر آن گاه به تمامی محقق خواهد شد که عدالت بر جهان حاکم شود. پس چگونه می تواند در مأمن عزلت و انزوا بنشیند و خلق را در کف شیطان رها کند، آن گاه که می داند تا جنگ میان حق و باطل در نگیرد و خون سحر بر افق طلوع ننشیند، طلعت شمس حقیقت ظهور نخواهد کرد و شب سیاه غیبت سپری نخواهد شد؟

عرفان را اگر به معنای حقیقی لفظ بگیریم از لوازم تحقق هنر است و با آن قرابتی تمام دارد. هنر نیز عین عرفان است و تفاوت تنها در نحوهٔ تجلی است؛ اگر نه، آن چه در عرفان و هنر اظهار می یابد حقیقت واحدی است.

پس در کلام حضرت امام، هنر را چه در نسبت با زیبایی و عشق و صفامعنی کنیم و چه در نسبت با حکمت و عرفان، از تعهد و امانت داری و مبارزه جدایی ندارد و لذا پیام این گونه پایان می گیرد که:

هنرمندان ما تنها زمانی می توانند بی دغدغه کوله بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان بدون اتکای به غیر و تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده اند. و هنرمندان ما در جبهه های دفاع مقدس مان این گونه بوده اند تا به ملأ اعلی شتافتند و برای خدا و عزت و سعادت مردمشان جنگیدند و در راه پیروزی اسلام عزیز تمام مدعیان هنر بی درد را رسوا نمودند.

و این «درد» امری فراتر از آن است که انسان هنرمند باشد یا عالم و سیاست مدار... این درد ضرورتی است که انسان به معنای کامل لفظ با آن محقق می شود. آنان را که در جست و جوی حق اند، همین یک سخن کافی است.

قصد ما از آغاز این بود که پیام حضرت امام راتنها از آن حیث که هنر را امانت دار مبارزه با دشمنان دین می داند بنگریم و لذا تحقیق در این معانی که «اسلام آمریکایی» چیست و یا «گرسنگان مغضوب قدرت و پول» کیستند و... از عهده این رساله بیرون است.

کَلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده  
صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم  
مُلک آن توست و خاتم، فرمای هرچه خواهی

ان